بتوفیق خدائی مثال خاتم اعمال و افعال

کتاب فوائد نصاب جاوی قواعد صرف جامع فوائد شگرف مجموعه فیض گستر مسمی

فصول اکبری

مطابق نسخه مطبوعه مطبع محمدی مصحح علامه لودعی فاضل لمعی مولوی محمد عبد الله ... سلمه الله

در مطبع شعلهٔ نور ... طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعین بدان علمک الله تعالی که کلمات عرب سه قسمست فعل و اسم و حرف

فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنه ثلثه

ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله گشاد خدا و یفتح می گشاید
یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل
با یکی از ازمنهٔ مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای
معنی غیر مستقل نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة

اما فعل قسمت ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست موضوع
برای دلالت بر حدوث کاری در زمانهٔ گذشته و مضارع
فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال یا استقبال
و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب با امری چون اقرء

یعنی نحو ان ماضی و مضارع دو قسم ست معروف ای فعلی که

منسوب شود بفاعل چنانچه ماضی نحو خلق الله و یخلق و مجهول که

چنان نبود نحو خُلِقَ العالَم و یُخلَق و هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و

مجهول می آید براوزان مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات

قرار داده اند تا زاید را از اصلی ممتاز سازند و هیات کلمه را تصویر نمایند

اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود و در موازنه برابر

فا یا عین یا لام افتد و زاید ضد آن و هر یک معروف و مجهول را

دوگونه است اثبات و نفی بدان نور الله قلبک و قلوبنا قیاسا

قیاس آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر سیزده صیغه می آمد

موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک و

باقی خاص و مضارع بر یازده چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست

اکنون شروع میکنیم در بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ

فَعَلْتُ فَعَلْنَا بحرکات ثلثه در عین چون کلمهٔ ما یا لا در اول ماضی در آری نفی ماضی

معروف گردد نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ آه بدانکه بنای ماضی مجهول از معروف است

اول آنرا ضمه ده و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ ما فُعِلَ آه فصل بدانکه

مضارع چهار حرف آئین ست که در اولش جاگیر والف دریک

صیغه همچو نون یا در چهار و تا در پنج اثبات فعل مضارع معروف

یفعل یفعلان یفعلون تفعل تفعلان یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن افعل

نفعل بحرکات ثلثه در عین چون علامت مضارع را ضم دهی و

یا قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یفعل آه کلمه ما ولا تغییری

لفظ مضارع نه دهد نحو لا یفعل و ما یفعل آه ولن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند

وسمی نفی تاکید لن و در آخر چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی

یابد بیفکند نحو لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم معنی

ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی جحد بود در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود واگر بود بیفگند چنانچه در لم یدع و نون اعرابی

را بیندازد بدخول لم یفعل آید چون نون ثقیله در آخر مضارع با لام تاکید

در اول آن در آری نون اعرابی را حذف کنی و واو جمع که ما قبل

آن مضموم است و یای مونث حاضر که ما قبل آن مکسور است بیفگنی و بعد

نون فاعل الف فاصل در آری ما قبل نون ثقیله در تثنیه و در جمع

مونث ساکن بود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور

و در چهار یا ی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف فتد و گرنه مفتوح

چنانچه لام تاکید مضارع موکد بلام تاکید و نون ثقیله معروف

یا مجهول لَیُفْعَلَنَّ لَیُفْعَلانِّ لَیُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلانِّ لَیُفْعَلْنانِّ لَتُفْعَلُنَّ

لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلْنانِّ لَاُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ و نون خفیفه حکم نون ثقیله

دارد جز آنکه خودش ساکن ست و جائیکه پیش از ثقیله الف آید نیاید

مضارع موکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا مجهول

لَیُفْعَلَنْ لَیُفْعَلُنْ لَتُفْعَلَنْ لَتُفْعَلُنْ لَتُفْعَلِنْ لَاُفْعَلَنْ لَنُفْعَلَنْ چون لای نهی

درآید بمعنی منع گرداند و عمل لم کند نحو لا تفعل الخ در نهی هم نون ثقیله

نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آر لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در

مضارع عمل لم کند و معنی امر گرداند و در بناید به صیغه معروف

خطاب مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن

لافعل لنفعل مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا

لیفعلن لافعل لنفعل در بنا بهم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آری فصل

بدانکه امر را پنج صیغه است و بنای آن از مضارع مخاطب معروف میگیرند علامت

آنرا بیفگنی پس اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزه وصل مضموم در آر

اگر عین کلمه مضموم بود و گرنه مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود افعل افعلا افعلوا

افعلی فعلن بحرکات ثلثه در عین ماهر و نون نهجیکه پنداشتی در آری فصل در آنکه

ماضی و امر و حرف مبنی اصل و لازمند و مضارع معرب است مگر وقت لحوق

نون فاعل و نون تاکید و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی را بدل عامل تغییر

نشاید بخصوص مضرب هؤلاء و معرب یعنی قبول کننده اعراب نحو ضرب زید و رأیت

و مررت بزید و نوع است متمکن که جای وی هر اعراب و تنوین امکن و منصرف نیز

خوانندش و منقی که جای وی کسره و تنوین آنکه بد عیب نحو صدق احمد و نیز

بر سه گونه است مصدر است که مأخذ فعل بود و در آخر وی معنی فارسی آن

دن یا تن در مصدر مشتق است و آن لفظی موضوع از مصدر با حداث هیاتی

همیانی و معمی یا بقای ماده و معنی آن کصوغ الاوانی والحلی من الفضة

و جامد که نه مصدر و نه مشتق از وست بر سه جهت ثلاثی که در و سه حرف اصلی بود

و رباعی که در و چهار حرف اصلی ست و خماسی که در و پنج حرف اصلی باشد هر یک دو قسمت

مجرد که در و حرف زائده نبود چون فرس و جعفر و فرزدق و مزید که در و زائده هم بود

چون حمار و قنفخر و خزعبیل نیاید در اسم بیش از چهار [?] حرف و و لا یتجاوز سبعا

پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین اوزان می آید فَعْل فِعْل فُعْل

فَعْلة فِعْلة فُعْلة فَعَل فِعَل فَعَلة فَعِلة فُعَل فَعال فِعال

فُعال فَعالة فِعالة فُعالة فَعیل فَعیلة فُعول فُعولة

فَعلان فِعلان فُعلان فَعلی فِعلی فُعلی مَفعِلة مَفعَلة مَفعِل مَفعَل

وفَعُولة ومَفعُلة وفُعُول وفاعِلة ومَفعُولة ومَفعُول بر می آید وفَعلُولة فَعالِیة

وفَعلُوتی وفَعلُوت وفِعِّیلی وتَفعال للمبالغة وجز آن وفَیعُولة وفَعلاء وفَعلُوة

ومشتق نوعیست باسم للحالة وفِعلة للمرة وفَعلة مصدر دست وبناء مَفعَل غیرها وتِفعال و

اسم فاعل وهو من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون فاعلة فاعلتان فاعلات

للمبالغة فَعِل فَعِیل فَعُول فَعّال فُعّال مِفعَل مِفعال مِفعِیل

فِعِّیل فُعَلة فُعُل ونحو ذلک وزادوا التاء للتاکید نحو علّامة وفَروقة وهُمَزة

واسم مفعول وزنه صیغه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات

فعل مثل أفعل تفضیل اسم فاعل و یفعل و فعل و قتل و فعلة و فعیل و مفعول

و فعال و قتل و مفعال و مفعلة و مفعل منها مثل اسم آلة و فعل و أفاعل و الجمع فعلی

و مفعل و مفعل منه وزنه ظرف اسم و منخل و مدق و شذ مدهن و فعائل و فعاعیل مفاعل

فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل منها اوزانها مشبهة صفت مفاعل

فعلان فعلان فعلی فعلی فعول فعیل فعال فعال فعال فعیل فاعل أفعل

فعلان فعلاء فعلاء و غیر ذلک اسم ثلاثی مجرد ده وزن دارد فلس فرس کتف

عضد حبر عنب إبل قفل صرد عنق و در کتف کتف و در فخذ فخذ فخذ

و در عضد عضد و در إبل إبل و در قفل قفل و در عنق عنق رباعی مجرد پنج جعفر زبرج

برثن درهم قمطر و قیل جخدب و خماسی مجرد بر چهار سفرجل

قذعمل جحمرش قرطعب مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و خماسی پنج

عضرفوط خزعبیل قرطبوس قبعثری خندریس فصل بدانکه

مصدر و فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یک

دو نوع است مجرد و مزید لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع

فعل ماضی خود اند ثلاثی مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی

باشد و بس ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود با زائد یا ماضی که

در او سه حرف اصلی است با زیادتی و رباعی مجرد آنست که

که در وی یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه

چون بعثر — چون بیعثر و مبعثر و بعثرة

در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زاید یا ماضی که در وچهار اصلی

وزیاده بود و زیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد ولا ایجا و رستا

بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب است باب اول فعل یفعل بفتح عین ماضی

وکسر مضارع ضرب یضرب ضربا فهو ضارب وضرب یضرب ضربا فهو مضروب الامر اضرب

مصدر معروف — مصدر مجهول

والنهی لا تضرب والظرف مضرب جمعه مضارب والآلة مضرب ومضربة ومضراب جمعها مضارب ومضاریب

اسم التفضیل اضرب وضربی جمعهما اضارب وضرب باب دوم فعل یفعل بفتح عین ماضی و

ضم مضارع نصر ینصر نصرا فهو ناصر ونصر ینصر نصرا فهو منصور انصر لا تنصر الخ

باب سوم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی و فتح غابر سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعاً شنیدن

باب چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفْتَحُ فَتْحاً گشادن باب پنجم

فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فیهما کَرُمَ یَکْرُمُ کَرَماً کریم گردیدن کَرُمَ بدانکه سوا تسکین عین فَعُلَ و

فَعِلَ و در شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ باب ششم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر عین فیهما حَسِبَ یَحْسِبُ

حِسَاباً پنداشتن حَسِبَ ۱۱ فَضِلَ یَفْضُلُ از تداخل است و یکاد از سمع و لهذا

کِدْنَ بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود بدانکه اسم ظرف از ناقص و مضاعف

درین ابواب بفتح عین آید و از مثال بکسر عین و از غیر آن چنانچه

دانستی و رباعی مجرد را یک باب است و مصدرش فَعْلَلَة

فعللة بعثر یبعثر بعثرة مبعثر الامر بعثر والظرف مبعثر بعثرت و

یجی مصدر فعلال و فعلال و فعللی و فعلاء و مصدر رباعی و ثلاثی مزید

بر مفعول وی نیز می آید در رباعی مزید را سه باب ست یکی بدون

همزهٔ وصل و دو با همزهٔ وصل باب اول تفعلل تسربل یتسربل

تسربلا متسربل تسربل یتسربل تسربلا متسربل الامر تسربل بدانکه اسم ظرف

غیر از ثلاثی مجرد می آید بر مفعول وی و درست آخر مصدر ثلاثی و رباعی

که مجرد است زیادتی تای مرت چون تسربلة باب دوم

افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما الامر احرنجم باب سوم افعلال اقشعر

یقشعر اقشعرارا مقشعر اقشعر یقشعر مقشعر اقشعر

اقشعر لا تقشعر و جا مصادر فعللة ثلاثی مزید بر دو گونه است مطلق

و مطلق مطلق دو قسمست یکی آنکه در وی یا در ماضی وی همزه وصل بود

دوم آنکه نبود قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب اجتنب یجتنب مجتنب اجتنب

باب دوم استفعال استنصر یستنصر استنصارا مستنصر استنصر یستنصر

مستنصر استنصر باب سوم انفعال انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر

انفطر باب چهارم افعوال اعلوط یعلوط اعلواطا معلوط اعلوط یعلوط

معلوّط اعلوّط باب پنجم افعیعال اخشوشن یخشوشن اخشیشانا

باب ششم اخشوشن اخشوشن یخشوشن اخشوشن مخشوشن

باب هفتم احمرّ احمرّ احمرار محمرّ یحمرّ احمرارا احمرّ یحمرّ احمرّ افعلال

ادهامّ ادهامّ ادهامّ مدهامّ ادهیماما یدهامّ ادهامّ افعیلال

اما قسم دوم ملحق بهمزه وصل نیست و پنج باب است باب اول افعال اکرم یکرم اکراما

مکرم اکرم لاتکرم مکرم اصل بنای یکرم یؤکرم بود همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع

دو همزه در اکرم باب دوم تفعیل کرّم یکرّم تکریما مکرّم کرّم لاتکرّم مکرّم

باب سوم تفعیل و تفعال و فعّال و فعال و تفعلة علی مصدره و تکرّم

باب چهارم تفعّل چو تقبّل تقبّل یتقبّل تقبّلاً متقبِّل تُقُبِّل یُتقبَّل متقبَّل تقبّل

تفاعل چو تقابل تقابل یتقابل تقابلاً متقابل تقوبل یتقابل متقابل تقابل و

و تشابهت بر بادی تای اول تفاعل بفتح و کسر او شاذ است چون در آید

باب پنجم

تای مضارع بر بای تفعّل و تفاعل روا است حذف یکی در معروف

مفاعلة قاتل یقاتل مقاتلة مقاتل قوتل یقاتل مقاتل قاتل و جاء فِعال

و فِعال بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسر خوانند اگر

عین ماضیش مکسور بود یا اولش همزهٔ وصل یا تای زائده مطرده

و در مضارع اَبیٰ و وجل و نحوه یا را نیز املحق و قسم است مسموع

باب اول هفت بابست قسم اول ملحق بمزید ملحق برباعی مجرد

باب جلبب مجلبب یجلبب جلبب تجلبب جلببة یجلبب جلبب فعللة

باب سوم خنعل مخنعل یخنعل خنعل مخنعل خنعلة یخنعل خنعل فعنلة دوم

فعنلة باب چهارم الخ مجورب جوربة یجورب جورب فوعلة

شریف فعیلة باب پنجم قلنس مقلنس قلنسة یقلنس قلنس

جهورة یجهور جهور مجهور فعولة باب ششم شریف متشریف شریفة

یقلسی قلسی مقلس قلساة یقلسی قلسی فعلاة باب هفتم

مسلق ست نوع دو مزید برباعی ملحق قلس مقلسی

به تسربل و باحرنجم نوع اول هفت باب است باب اول تفعلل تجلبب
یتجلبب تجلببا متجلبب باب دوم تفیعل تخیعل یتخیعل تخیعلا متخیعل باب سوم
تفوعل تجورب یتجورب تجوربا متجورب باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس
تقلنسا متقلنس باب پنجم تفیعل تشریف یتشریف تشریفا متشریف باب
ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا متسرول باب هفتم تفعلی تقلسی
یتقلسی تقلسیا متقلسی آه اما باب تمفعل و تفعلت شاذ اند
و غیر ملحق باحرنجم دو باب است باب اول افعنلال اقعنسس یقعنسس
اقعنساسا باب دوم افعنلاء اسلنقی یسلنقی اسلنقاء مسلنق است

اَسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی مُسْلَنْقٍ اِسْلَنْقِ و نذر را گویند **فصل در بیان خاصیات**

ای جهد و تعب ۱۲

ابواب آنکه سه باب اول از امّ الابواب اند و در کثرت خصائص متساویة الاقدام

لیکن مغالبه خاصه نصرست فی ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد الطرفین

المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته و یخاصمنی فاخصمه مگر مثال واوی و اجوف یائی

و ناقص یائی که می آیند از ضرب نحو عِلم و اخران و فخ از فعل مشتر بیند

و الوان عیوب و خلقی می آیند و چند بضم عین نیز آمده اما خاصیت ا

خاصیت

عین یا لام او از حروف حلقیه بود و امارکن رکن من التداخل و ابی یابی شاذ و

کرم آنکه از صفت خلقیه بود حقیقةً یا حکماً یا معنی شبیه بآن و باب حسب

الفاظ سعد وده نعم و لبث و مق و ثق و فق و رث و رع و رم و ری و لی

و شعر و حزن و وله و بهل و عهم و طلی پس پس خاصیت افعال تعدیه و تصییر

نحو خرج زید و اخرجته و قد یلزم نحو احمد و تعریض ای دن فاعل چیزی را معرض

مدلول مأخذ نحو ابعته و وجدان ای یافتن چیزی را موصوف بمأخذ نحو ابخلته و سلب

ای ازاله کردن از شی مأخذ نحو اشکیته و اعطای مأخذ نحو اشفعته و

قطعه قصباتا و بلوغ ای رسیدن یا درآمدن بمأخذ نحو اصبح و اعرق و صیرورت

گشتن شی صاحب مأخذ یا صاحب چیزی موصوف بمأخذ یا صاحب چیزی در مأخذ نحو

اللبن و اخرفت و اجرب و لبانت و حینونت نحو الامم الفرع و احصد الزرع

الزرع ومبالغة نحو اثمر النخل واسفر الصبح وابتدا نحو اشفق وموافقت مجرد

وفعّل وتفعّل واستفعل نحو دجى الليل وادجى ومطاوعت فعّل وفعل الى پيش آمدن

افعل مر فعل يا فعّل را تا دلالت كند بر پذيرفتن مفعول اثر فاعل نحو كببته

فاكب خاصيت تفعيل تعديه وتصيير است نحو نزل ونزّلته وسلب نحو قذّيت

عينه وقذيت عينه وصيرورت نحو نوّر وبلوغ نحو عمّق وخيّم ومبالغه نحو صرّح

وجوّل وموّتت الابل وقطّعت الثياب ونسبت بماخذ نحو فسّقته والباس ماخذ نحو

جلّلتها وتخليطها اى چيزى را ماخذ او وكردن نحو ذهّبته وتحويل اى گردانيدن

چيزى را ماخذ يا چون ماخذ نحو نصّرته وخيّمته وقصر يعنى اشتقاق ان از مركب

واعتضده وتصرف یعنی جهد نمودن در فعل نحو اکتسب وتخیر

در بازو گرفت او را ۱۲

فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو اکتال ومطاوعت فعل نحو غممته فاغتم

کردن فاعل فعل را برای خود ۱۲

وافعل وتفعل وتفاعل واستفعل وابتدا خاصیت استفعال طلب قبول است

نحو استلم سنگ را بوسه داد ۱۲

نحو استطعمته واسترقع الثوب ووجدان نحو استکرمته وحسبان یعنی

چیزی را موصوف یاخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستنوق الجمل

واتخاذ نحو استوطن القبر وقصر نحو استرجع ومطاوعت افعل نحو

احکمته فاستحکم وموافقت مجرد وافعل وتفعل وافتعل

وابتدا وانفعال لزوم وعلاج لازم ست ومطاوعت فعل غالبا نحو

نحو کسرته فانکسر و موافقت فعل و تفعل با در وفای آن لام و را و نون و

حرف لین نبود و بطاوع افعل نحو اغلقت الباب فانغلق و ببند افعیعال

لزوم غالب و مبالغه لازم و مطاوعت فعّل و موافقت استفعل نادر و افعلال

افعیلال را لزوم و مبالغه لازم و لون و عیب غالب و افعوّال بنا شد

للمبالغة و فعلل المعانی کثیرة لم یرد الا صحیحا و مضاعفا و جهوز اقشعلال و تفعلل بطاوع

فعلل و قد یقتضب و افعنلل لازم بطاوع فعلل و کذا افعلّل و یجی مقتضبا

و فی الملحقات مبالغة ایضا

فصل

بدانکه جمله افعال بر

چهار قسم ست صحیح لفظی که از حروف اصلی آن حرف علت و همزه

یک جنس نبود و مهموز لفظی که از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول

ان حرف علت ست و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا ضکش و عین ضکس و لام ضکس

ضن و معتل دو نوع ست مفرد و لفیف مفرد سه قسمست مثال و ناقص

صفسکح اجوف سو نضن ناقص نسکو ضن ضفسی کن

و لفیف دو وجه است مفرق ضرشح مقرون شفن و مضاعف

دو قسم ست مضاعف ثلاثی که عین و لامش یک جنس بود ضلس که و

مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشد

باشند نحو زلزل و تدبدب مرکبات او ب نصر س اب ضرب س اقو

نصرک ادی ضرب س و اد ضرب س یاس اس ح واو فتح ن ض

رامی فتح ض و ما فلس ح بو نصر س شی ضرب س ک ادی ض

وامی ض اب نصر ض س م دس یم س طا طا گا گا و هوه

تو هوه بدانکه واو را فوق ضمه واخت آن خوانند یا را فوق کسره و

اخت آن ح الف را فوق فتحه واخت آن و هر سه را حرف ولین نامند و تخفیف لفظ

بر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف نقل یا اسقاط و تحریک

حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف انداختن حرف

و زیادت نحو آیت و ابدال آوردن حرفی یا حرکتی بجای حرفی

یا حرکتی و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگری و قلب بعضی تقدیم و تاخیر

و بین بین ای خواندن همزه درمیان همزه و میان حرفی که وفق حرکت همزه

یا ماقبل همزه بود اما اعلال تغییر و تخفیف حرف علت اصول مهموز

همزهٔ ساکن در غیر تام و نا و بدل شود با اخت حرکت ماقبل جوازا اگر

منفرد است وجوبا اگر پس همزه بود کل و خذ و مر شاذ و همزهٔ متحرک بعد

و یای ساکن که زائده اند نه برای الحاق و است جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم است

چون خطیئة و مقروءة و خطیة و بعد ساکن صحیح بدور الف شوند

ونون انفعال روا که بفتد وحرکتش بما قبل رود چون سل وجبل

وباعوا اتو الهم والمر والحمر والحمر لیکن حذف دریری وبری وصرف

یری لازم شده ویجی همزه متحرکه بعد متحرکه یا گردد اگر خود مکسور بود یا ما قبله

نحو ایمة وجاء وگرنه واو شود نحو اوادم ابن مالک مضموم را واو

بدل کند ونزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود وساکنه ومتحرکه

بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد در موضع لام ومفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد

بعد ضمه واو جواز گیرد وچون اخفش مضمومه بعد کسره یا گرداند وبعکس

وبعضی گفته اند رواست قلب متحرکه بوقف حرکت ما قبل ودر

مانند مستهزؤن و سئل بین بین ست و در همزه بعد الف بین بین ست قریب

ای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال و سیم و مستهزئین

و در وقف روش اذا اجتمع اکثر من همزتین خففت الثانیة والرابعة
هرگاه جمع آید زیاده از دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و

حقق الاولی والثالثة والخامسة در دو همزه از دو کلمه صحیح ست

تحقیق هر دو و تخفیف هر دو با لطریق منفرده یا اول بطریق انفراد و ثانی

بطرز مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه مذکور و حذف یکی یا قلب دوم بطرز سالته اگر

در حرکت واولی آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس آن

بواو و توسیط الف در مانند ائنت و لزوم قلب دوم بالف یا جمع

باجمع دو ساکن در نحو الحسن عندک وآمین الله اصول معتل

واو مضموم و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد و جه

و تجاه و لین غیر مدغم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه او و ضمه بعض ما سنند چیکی

کسره شود در طوبی و کوسی اسم است غالب آید واوی که بعد فتحه علامت مضارع

قبل کسره فتد بیفتد چون یعد و یضع آه و نحو عدن مضارعه و جا بیس و یابس و

فی نحو یوجل یاجل و ییجل و یجل و او یکه فای فعل بود واز فعلش افتاده بیفتد چون

عده لین فای افتعال که از همزه نبود تا شود و در تا مدغم بلغت فصیحه چون اتقد و

اتسر و اگر دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اواصل و اول

واو و یا متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف گردد بشرط و عین ناقص نباشد

و نه در حکم آن و نه فا کلمه و قبل مده زائده و الف تثنیه و یای مشدد و نون تاکید نیستند

و کلمه بر وزن فعلان و فعلی نباشد و نه بمعنی کلمه که در آن تعلیل نپذیرد پس

الف بقدر آن ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال و باع و خاف و دعا و عواد

دعوا و عث و عاد و عون مر واو و یا نکه عین ماضی مجهول باع و دو مر معروف تعلیل

کسره آنرا بجای ضمه ما قبل بدهی چون قیل و بیع و اختیر و انقید یا بفکنی نحو

قول و بوع و اختور و انقود و فای ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین

باجتماع ساکنین کسره باید اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین و گرنه

وگرنه ضمه چون قُلْنَ و بِعْنَ و خِفْنَ هر واو و یائیکه بعد ساکن نه لین آمد بود

در عین فعل یا شبه فعل ای مصدر و مشتق موازن فعل بود زن عرضه

حرکت آنرا بما قبل دهی آنچه در اینها آن کلمه ملحق و ناقص و معنی

لون یا عیب و صیغه تعجب و صیغه اسم آله نبود و در شبه فعل که بر

وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن و الفش زاید

مشترک ست تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا

گردد چون یقول و یبیع تا یقلن و یبعن و قیل و قول لاه

و بیع و بیاع و مقول و مبیع و یقال و یباع و یخاف و

خافآه واقام اقامة واستقام استقامة و در مفعول یای ضمه منقول

را کسره گردانند و واو مفعول را یا و در تصحیح بسیار آید نحو مبیوع

ومطیوب و در واوی کم واو که عین مصدر یا جمع و بعد کسره باشد

و در فعل واحد معلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل

الف افتد یا شود نه در ناقص چون قیم و قیاما و دیم و حیاض

و ریاض واو و یای عین فاعل که در فعلش معلل بود یا مراد و راول فعل

نبود همزه گردد چون قائل و بائع چون دو حرف علت

پس و پیش الف مفاعل افتد پس همزه شود چون بوائع

بوایع و اوایل و همچنین هر مده زائده بعد آن نحو رسائل الف زائد که

قبل الف مفاعل و مفاعیل افتد واو شود نحو قواریر در کلمه که

واو و یا بهم آیند و اولین ساکن غیر مبدل ست او یا شود و یا در یا

ادغام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد نحو سید و مرمی

و همچنین یای دوم از سید جوازا و از کینونة و جوا واوی که سوم بود

چون بیشتر رود نه پس ضمه یا شود نحو دعی یدعیان عتی

و اعلی اعلیا اعلوا هم چنین واوی که بعد کسره در آخر کلمه

افتد یا قبل زیادت فعلان نحو دعی دعیا دعوا و غزیان

ضمه و کسره از لینی که پس حرکت آید نه فتحه ازاله نمایند بنقل اگر

قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن یا

و گرنه بلانقل نحو خشیوا و قووا و یرمی و یرمیان یرمون یدعوا یدعوان

یدعون و ترامی ترامیان ترامون و تدعین و ترمین حرف علت

غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود بعد کسره گردد نحو تلق و

ادل چنانکه واو و یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث یا زیادت فعلان

جمعیکه بر فعول ست دو واو آخرش یا شود و پس کسره نحو

دلی بضم دال و قد یکسر اتباعا و همچنین دو واو آخر

آخر بعد واو نحو مَقوی وقد جاء مَعدیّ و مَرضیّ حرف علت

آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف زائده همزه گردد نحو کساء

در عبارة فَعلی اِسمی یای لامش واو شود نحو تقوی شد یا

و فُعلی اسمی عکس بود چون دُنیا و عُلیا نه غُزوی همزه که در مفاعل

بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و تخمیر دو یا

الف گردد چون خطایا نه شوایٔ و نزد بعضی اگر لام مفرد واو

سالم بود آن همزه واو شود نحو اداوی و هراوی با آنکه

بعد ضمه و آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا دو زائد

فعلان و او شود لیکن لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و

باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا

اُدعُونّ اُدعِنّ و لم یَغْزُ و قِ یای آخر مفاعل رفعاً و جرّاً بیفتد

و بدلش تنوین آید نحو جوارٍ و جوارٍ را زدو یای آخر مفاعیل رواست

یکی بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو صحارٍ

وطی در بقی و رعی بقا و رعا گویند بنو حارث و بعضی

دیگر بجای واو و یای ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند چون

تابهٔ وان هذان وان ضاربان اصول مضاعف

مضاعف چون دو حرف یک جنس در کلمه بهم آیند و

اول ساکن بود ادغام واجبست و اگر متحرک ست دوم

ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بعارض نیز لازم ست چون فر

بود و آب بگر در نحو اقتتل و حیی که جائزست دوم اگر چنان نبود پس

اگر حرکت عارض دارد ادغام جائزست نحو اُمْدُدِ القوم و اگر سکون لازم

ممتنع ست نحو مددن و اگر عارض جائزست بتحریک بکسره یا فتحه

یا ضمه اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف نحو مُدّ

ادغام متحرک با ساکن بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرک ست

۱۲

یا مده و اگر نه با نقل نحو یمدّ و در دو حرف از دو کلمه ادغام

ساکن غیر مده واجب ست و ادغام متحرک جایز اگر ما قبل او متحرک

یا مده و دوم متحرک و الّا نه شرط ادغام ست که اعلال خزام

نشود نحو ارعوی و لبس نبود ای در اسم با متحرک اول نحو سبب

حرف اول های سکته و بدل از همزه و الف و مدغم فیه نباشد و دوم

برای الحاق نبود با متحرک اول ممتنع ست نحو ودّن و بیدّ اکم اول

کمنزل و تباعد که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه نگردد

مشدد الوضع که واجب ست نحو سال بیان مخارج

مخارج و صفات حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرفست
اقصایش مر همزه و ها و الف را و میانش مر عین و حا را و ادناش
مر غین و خا را مخرج قاف اقصای زبانست و محاذی آن
از حنک علی و کاف مقارن آن و جیم و شین و یا وسط زبان
محاذی آن از حنک علی و ضاد اول یکی از دو حافهٔ زبان با
اضراس متصل آن و لام اسفل آن تا آخر و محاذی آن از حنک اعلی
و را مقارن آن و نون مقارن را و خیشوم و طا و تا و دال مهمله طرف زبان
و اصل دو ثنیهٔ علیا و صاد و زا و سین طرف زبان

وطرف دو ثنیهٔ سفلی وظا و ذال و ثا طرف زبان و طرف دو ثنیهٔ علیا

وفا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه بالا و با و میم و واو ما بین

دو لب مر خیشوم را دخلی ست در میم مخرج نون خفی خیشوم ست

مجهوره حرفی ست که دم از جریان بند و مهموسه ضد آن ستشحثک

خصفه شدیده حرفیست که صوتش در مخرج او بشود به اگر ساکنش خوانی

اجدک قطبت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو

لم یرو عنا مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق

گرداند صطظض و منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را

زبان را بجنبک بردار و صطظض خوف منخفضه جز آن حروف الذلاقه

که هر رباعی و خماسی از آن حرفی دارد و منفتل مصمته مقابل آن حروف

القلقلة که در وی باشد ضغطه بود و قدی مجهج حروف الصفیر باشینه

ص س ز احرف مکرر ست ولام منحرف بس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج

یا صفت بقلب اول ثانی ست مگر تعارض کند بس حرفی بحرفی

یک کلمه مانع ادغام ست نحو وطد و وتد و حرف حلقی

حرف حلقی که از ان ادخل ست مدغم نشود مگر حا در عین و ها

بقلب هر دو بحا نحو اذبحّتّو اذ سجاذه و مگر خا و غین

وادغام ضوی مشفر در متقاربست و صفیریه در غیر شین و تا استفعال

والف همزه ممتنع است صحیح ادغام ها و عین در حا و خا در هر و بقلب آن

بحا جیم در شین و با در میم و فا و میان غین و خا و میان قاف و کاف

و میان طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر سه شان در صاد و زا و سین و

در میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد و پس ادغام

صاد و ضاد جائزست بقلب طا بجنس ما قبل و ادغام طا واجب و ادغام ظا

جائز بقلب طا آن و بعکس و بعد دال و ذال و زای دال شود و پس ادغام

دال واجب است و ذال جائز بقلب آن بدال و بعکس و زای هم

وزا هم نقلب دال با آن و بعد تا روا که تا شود یا عکس بود فالادغام

واسمع واشبه شاذ و قبل تا بود زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و

ضاد و طا و ظا روا که تا بعد بدل شود فیدغم نحو خصّم و خصّم و

خصّم و خِصّم و یتبعها یخصّم و یخصّم فتحا و کسرا و جاء ایضا یخُصّم

بضم الخاء لضم المیم و المصدر خِصّام خَصّام اخصّام اخصّام اثبات الهمزة

طریق ضعیف شاذ و همچنین تای تفعّل و تفاعُل باختلاف همزه وصل

در مصدر و ماضی و امر نحو اطّهّر و اثّاقل و ادغام لام ال

در حروف مذکوره و در تا و نون و را واجب است

ولام ساکن در الآن و در بواقی جایز و نون ساکن در حروف لم یرو

واجب و متحرک جایز فصل صحیح است جمع دو یا سه ساکن در وقف

نحو دواب و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمه که ساکن

اولش مد یا یای تصغیر است و دوم مدغم چون خاصه و خویصه و در

الحسن و اصحاب و در لا ها الله و ای الله و حذف الف و یا

فتح آن نیز رواست و حلقتا البطان شاذ و در غیر صور

مذکوره ساکن اول اگر مده است یا نون خفیف بیفکنند

واگر نه حرکت دهند ای اول را در نحو لم اکتبه و دوم را در

[illegible]

در نحو انطلق و لم یلده و رُدَّ و لم یرُدَّ کسره درین باب اصل است

عدول از آن نبود مگر برای وجهی چنانچه وجوب ضمه در مُذ و میم جمع

نه در مانند علیهم و بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر و جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا

و جوازش در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلی است که مراد از آن نحو

قالت اخرج و قالت اغزی نه قالت ارموا و ان امرؤ و ان الحکم و

وجوب فتحه در نون من با لام تعریف و در نحو رُدَّ با ضمیر در نحو

رُدَّهُ و اختیار فتحه در الم الله و جواز فتحه و ضمه در نحو رُدَّ و لم یرُدَّ

چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل و نون

[illegible]

تاکید بکلمه که ازان ساکن اول افتاده است باز آید نحو قولاً و قولن

در مثال قل الحق و قلهم و من الحمر اکثر من فی الحمر و من الحمر

فصل

در آنکه از جمله تصریفات وقف است آی کلمه را ابا بعد

نه پیوستن و درینحال آخرش جز ساکن نبود و فتحه و تنوین و حرکت آخر

را بیفکنند با جواز روم حرکت و اشمام ضمه با حرکت بمانند و تنوین را

بالفش بدل کنند مطلقا یا در منصوب بجز از تانه مرفوع و مجرور

و این افصح است وقف عصا و رحی بر الف آید

نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتند و محذوف باز آید

باز آید و بعد فتحه الف گردد چنانچه نون از ون تای تانیث ایسه

نه در نحو بنت و مسلمات ها شود و جایز الرحمت رواست نقل حرکت

از همزه بساکن صحیح و از غیر همزه جز فتحه نه در نحو ابه اجسبه

و در من قفل و قلب همزه با خت حرکتش بنقل آن بما قبلش اگر

ساکن ست و ملا نقل اگر مفتوح و با خت حرکت ما قبل اگر مضموم ست

یا مکسور و تشدید آخری که متحرک ست و بعد متحرک صحیح ست

نه همزه و در آن و آن دو لغت اکا الف فرزاغند و قل مد و آنه

لازم ست های ساکنه در رق و رمثل م و جایز ست

و در الامِ و غلامی و نبو و لم یخش و هر کلمه که حرکت آخر وی

نه اعراب است نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضرب و یا زید و لا رجل

و در هنا و نبو لا و یا ربا و او و یا از ضربه و منه و ضربهم و بهم و فیه و بهم و بفید

وصل جایز است و فصیح است لم یغزو و لم یرم و لم یغز

و لم یرمی وصل است حذف ضمیر از لم یغزو و لم ترمی

در فواصل و قوافی بعضی یای مر و قاضی را باز آرند و یای غلامی

و یای ساکن القاضی و یا قاضی بیفکنند بخلاف المرمی

و یا مری و اماله ای فتحه را مائل بکسره ساختن پیش الف

الف را مایل بیا باعث بران بودن الف قبل کسره نحو عالم

یا بعد کسره بیک حرف یا دو با سکون اول نحو کتاب و سرحان

چون الف از واو بود کسر غیر را اثر نکند یا بعد یا وصل یا

فصل یک حرف نحو سیال و شیبان و رأیت زیدا یا

یا واو مکسور نحو سال و کال یا گشتن الف یای مفتوح در فتی

نحو دعا و حبلی یا وفق اماله سابق نحو رأیت عمادا یا تلا

در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی بعد الف با وصل

یا فصل تا دو حرف مانع اماله است و قبل الف شد

باب خاف وطاب وصفا چنانچه رای غیر مکسور متصل الف

رای مکسوره که متصل الف است و بعد مانع مانع است نحو صارِ

ورواست اماله فتح منفرد قبل های تانیث یا رای مکسوره نحو

رحمة وحقة ومن الضرر والحاذر ودر اسم مبنی وحرف جر متی

وانّی وذا وجزء کلی وبا ولا در الا لار وانبود وتثنیه یعنی الحاق الف

ونون یا یاء ونون بکلمه تا دلالت کند بر دو چیز از یک معنی نحو

رجل رجلان وعین عینان پس الف اگر ثالث

واز واو بود واو شود وکتابت اصلی الم میل وگرنه یا گردد

گرود و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند و اگر نه واو شود چو یا

اگر از الف تانیث ست و الا جواز ا دو جمع کر دلالت کند بر زیاده

بر دو از یک معنی در نوع سیم صحیح که بواو یا یا و نون ست یا

بالف و تا موضوع ست مر قلت را و مکسر دو قسم ست قلیل

دلالت کند بر سه تا ده و زنش چهار ست افعل جمع فعل کسهم

بود نه اجوف و در اسم چهار حرفی که مونث بود و بتقدیر تا و سوسش

ده بود و در جبل و زمن و ضبع و فرط و ضلع

وضبع و نعمة و اکمة و جز آن نیز آید و مثل اقوس اعین شاذ ست

افعال جمع فعل اجوف و قفر و حمل و حجل و لخد و عجز و عنق
و عضد و جمع عنب و ابل اسما و شریف و میت صفة و در فرد و
رطب و جاهل و جبان و جز آن نیز آید افعلة جمع اسم چهار حرفی
که مذکر است و سوهش و مانند جنب و در نجد و قن و جز آن نیز آید
فعلة در ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کند بر
یازده و بیش و زیش لباس است فعل جمع احمر و حمرا صفة
و در فعل و فاعل و عمیمة و جواز و حوارة و فلک و اسد
و ندبة و جز آن نیز آید فعل جمع فعال و فعال نه مضاعف

مضاعف و فُعیل و فُعول و در سقف و خشن و نصف و
قراد و سفینة و جز آن نیز آید و در ناقص نیاید فُعَل جمع بومة و
برقة و تخمة اسما و فُعلی افعل و در رؤیا و حلیة عدو و عجایة
و تقشا نیز آید فِعَل بکسر فا جمع بدرة و فرقة اسما و در عدو و تارة و حلیة و
جز آن نیز آید فُعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سید و
و خبیث نیز آید فَعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص در غوی و
عریان و عدو و نادر نیز آید فِعلة در فُعل و در قرد و قرط و جار اسما
و در علج و نادر و جز آن نادرست فُعَّل جمع فاعل و فاعلة صفة

صحیحه و در اعزل و سخل و نفسا نیز آید فعّال جمع فاعل صفته

و در فاعلة و سخل و نفسا نیز آید فعال جمع فعل فعیل

و اسمی بر فعل که مضاعف اجوف نبود و قصعة و رقبة

اسمی چار حرفی که رابع او الف تانیث ست جمع حذر و جواد

و بجای فاعل و فعیل و فعیل و فعیلة و فعلی فعلان و فعلان فعلانة

و فعلان فعلانة و فعلی عشر آمده صفة و در فتح و جف و

سفیح و ربع و جمد و لقحة و برمة و فصیل و سرحان

اسما و حسن و عبلة و افعل و فاعلة صفة و جمع آن

و جز آن نیز آید فُعول جمع اسمی که اجوف واوی که بر فلس

جمل و فرو ذکر و بدره بود و صفتی بر قاعد و ظریف و در بعیر و

ضلع و حجره و عناق جمع اسما و کهل صفة و جز آن نیز آید نوق و

وسوق شاذ فُعلان جمع فعیل و جمع فاعل و افعل و شجاع

صفة و در بطن و جمل و ذئب و حاجز و زقاق و جز آن نیز آید فعلان

جمع شجاع و اسمی بر صرد و تاج و عود و صفتی بر فعیل و ضعیف و جریب

و صنو و فاعل و فعول و غزال و صوار و ظلیم و جز آن نیز آید

فَعلی جمع فعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعل

فعیل و افعل و فعلان و جزآن نیز آید فُعْلی در مَحکی و نظیر نایاب

فقط فُعَلاء جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عاقلند

و صحیح و اسیر و ... و خلیفه و جزآن نیز آید افعلاء جمع فعیل

صفت عاقل است و ناقص یا مضاعف در صدیق و بین و جزآن

نیز آید فَعالی جمع اسمی بر فُعلاء و فُعلی و صفتی بر فَعلی که مذکر

ندارد و فُعلی نه انثی افعل و فَعلان فَعلی و در ...

و ایتم و طاهر و عذراء و مهری و جزآن نیز آید فعالی

در فعیل بمعنی مفعول و فَعلان فَعلی فَعالی جمع

جمع فُعَلاء و جمع فُعلى و فِعلى اسما و فَعلى فَعلان و مَهرى و
تَتریة و سِعلاة و حَبنطى و عَدَولى و قلنسوة و قهوباة و در
ولیلة و عشرین فَعالى جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش
یای نسبت نیامده مشدد و علباء و قوباء و حولایا و در صحراء و عذراء و انسان
و ظربان فعائل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع حمامة و رسالة و دو...
و سفینة و حمولة و شمال و جرائض و در تیفاء و حباری و خرائیة اسماء و
افیل و ذنوب ضرة و حرة و حرات نیز آید فواعل جمع فاعل
اسم است یا صفت مؤنث یا غیر عاقل فاعلاء و فاعلة و در

نیز آید افاعل جمع مثل اجدل و اصبع و در رهط شاذ ست

وافاعیل جمع اقلیم واقوال و اباطیل و احادیث و عروض شاذ ست

وتفاعل مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

مثل مسجد و محمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و در ملعون نیز آید

و در موسر و منکر شاذ ست و فعالن مثل بلغن و فعالین مثل سلطان

و فعالل جمع رباعی مجرد و ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید

و فعالیل مثل قرطاس و ملحق بآن فعاللة و افاعلة

و مانند آن جمع اسم منسوب با عجمی و گاه است که جمع بر لفظ

لفظ واحد نباید چون نساء و جمع را جمع کنند چون اکالب و

جمائل و بیوتات پس جمع بواو و نون برای لفظی مجرد از تا

که علم ست مر مذکر عالم را نحو زیدون یا صفت ست افعل

فعلاء و نه فعلان فعلی و نه صفت مشترک و بنهند در الف مقصوره

و همزه تانیث واو شود و اما سنون در سنة و قلون در قلة و

ثبون در ثبة و اهلون در اهل و مانند آن بخلاف قیاس ست

و جمع بالف و تا برای علم مونث و لفظی که در و تانیث اسم بود

یا صفت فعلاء افعل و نه فعلی فعلان و لفظ مذکر که صفت غیر عاقل

بود و یا مر او را جمع مکسر نیاید با تای تانیث در یگانگی و حکم الف

همزه از مثنی بدانی و عین تمره نه اجوف فتحه باید و هذیل اجوف

نیز فتحه خوانند و عین کسره فتحه و کسره و تمیم سکون نیز خوانند و

ناقص واوی و اجوف شین سکون و فتحه و عین حجره فتحه و ضمه و

تمیم سکون نیز خوانند و ناقص یائی و اجوف شین سکون و فتحه اما

صفت و مضاعف نیز بر سکون است فقط و فعل کفعلة

و در معنی جمع بود انچه آید ملحوق تا باخر مفرد و شش

چون کماة و سجف تا یا از آخر نحو تمر و معدود روم و مثل

مثل رُکَّب و خُدّام و ظُرَّب و عُبَّد و رَجَلة و رُفقة و جامل و عَبید

و تُؤام و قُصّاء و مَشیُوخاء و صَحابة و جُزان و تصغیر

ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت یا لطف و برای تعظیم

و ترحم نیز بود و تصغیر معرب پنج وزن می آید ای از صیغ صرفی

سه حرفی بر فُعَیل چون رُجَیل و طُلَیحة و حُبَیلی و رُجَیلان

و زُیَیدون و هُنَیدات و بُصَیری و بُعَیلبک و حُمَیلة عشر

و عُبَید الله و ثلاثی مزید و رباعی و خماسی اگر حرف رابع

تنها مده نبود بر فُعَیعِل آید چون مُضَیرِب و جُعَیفِر و سُفَیرِج

واگر بود فعیلیل چون مُضیریب و قُریطیس و خُدیریس و نحو

سکران واجمال فعیلال وخماسی بروایت اخفش

فعیلیل چون سفیرجل بکسر جیم پس بدانکه از دو زائد ثلاثی

جز مده رابع یکی راکه عمده نبود بفکنند و مده را یا گردانند چون مُطیلیق

در منطلق و قُلینسة و قُلیسیة در قلنسوة و سُلیطین در سلطان و سوا ست

سطیلیق ستویض یا از محذوف از سه زائده غیر عمده را

حذف کنند مگر مده مذکور یا گردد چون مقیعس در مقعنسس و حریجم

دراحر نجام در رباعی جز مده مذکوره زیادتی نماند و مدیا شود چون

چون بُعَیثِر در مُبَعثِر مگر در جمع مکسّر آن اَجمال و حُمُرا و قِصار

که مکسّر آن اُجَیمال و حُمَیرا و قُصَیصار گویند الف تا شش

مقصوره غیر رابع بیفتد چون حُجَیجِب و حُوَیلی در حُجَیجبی و حولایا

و در حُبَنطی حُبَینِط و حُبَیطا آید و در اَعلی اُعَیلی و اُعَیل همزهٔ وصل نماند چون

مرتبه و گاه در ثلاثی هرچه زاید است بیفکنند چون حُمَیر

در مُصرَف و مصروف و این را تصغیر ترخیم نامند باز آید

محذوف در ثنائی چون مُنَیذ و عُیَید و بُنَیّ و بُنَیّة

در مُذ و عِدة و ابن و بنت و تای مقدّره در مؤنثی که ثلاثی

بود یا بیا مد نحو هُنَیدَة و عُیَیْنَة و مبدل منه نزد ال علت ابدال چنانکه در

جمع تکسیر نحو موازین و مواریث و اعیاد و عیید و عیید گویند تا ملتبس نشود

با عواد و عوید در عود و الف ثانیه واو شود کیا یی ضویرب و تا بث

یا گردد کالواو نحو حمیّر و دلیّ و اسیّد و قلّ اسیود چون جمع

شوند دو یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر آخر بیفتد منسیّا مانند عطیّ و

معیّة در عطاء و معاویة و احیّ در احوی و نزد عیسی منصرف شود

تصغیر وزن و نزد ابو عمرو احیّ و احیی بود و نزد بعضی

اُحَیْوٍ و اُحَیْوِی و بعضی اُحَیّ و اُحَیْوِی و در جمع

ودر جمع کثیر تصغیر نشود وبجایش مفرد آنرا که مستعمل ست یا
متروک تصغیر کنند پس بجمع صحیح چون غلیمون ودویرات و
عبیدون در غلمان ودور وعباد یا جمع قلت مفردش را
نحو غلیمة ودریع وعبید وحسب اسم عامل جائز شود چنانکه در فعل وحرف
مبنیات اما در بعضی اسمای اشارات وموصولات می آید بزیادتی یای قبل
آخر والف در آخر چون ذَیّا وتَیّا وذَیّان وتَیّان واُولَیّاء
واُولَیّا والّذَیّا واللّتَیّا واللّذَیّان واللّتَیّان واللّذَیّون
واللّتَیّات در الّذین واللاتی واُنَیسیان عُشَیشِیة

و اغلب کلمه و صیغه شاذ و نسبت ای الحاق یای مشدد
بآخر کلمه تا دلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی
و یای مشدد برای مبالغه نحو احمری و برای مصدریت نیز باید
تا نیز آید و بفعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند پس بیفتد
در و تای تانیث چون رجل کوفی و امرأة کوفیة و دو زیادتی
تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم گردند و معرب بحرکت نحو
قنسرینی و یای مشدد بعد اکثر از دو حرف مثل کرسی و شافعی
بخاتی و مرمی در کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی و روا است

وروا ست در ومر مرموی و واو رابع بعد ضمه در نحو ظبی و یای مکسور

از یای مشدد که قبل آخر صحیح است نحو سیدی و مهیمی در

مهیم که نه تصغیر مهوم است زیرا که در مهیمی گویند و یای اول

فعیل و فعیلة و فعیل که ناقصند و وم واو شود و عین یابد

مثل غنوی و قصوی چنانچه در تحیة تحوی و واو و یای فعولة و فعیلة

که نه مضاعفند و نه اجوف مثل شنئی و حنفی و مبرد در عدوة عدوی

گوید و یای فعیلة غیر مضاعف مثل جهنی و اموی کسره

میانه سه حرفی فتحه گردد مثل نمری و شقری و در ابل و که بماند

یای اخیر ثالث که بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد

نحو عموی و حیوی و طوی و رابع بیفتد یا واو شود و بعد فتحه

گردد نحو قاضی و قاضوی و جز آن بیفتد نحو مشتری و در محیی

بعد حذف یای خامس محیی و محوی گویند الف ثالث واو شود

نحو فتوی چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و رواست حذف

آن نحو اعشوی و ارطوی و ارطاوی و اگرنه بیفتد یا واو شود

چون حبلی و حبلوی و حبلاوی و در خامسه حقیقی

یا حکمی حذف ست فقط نحو حباری و جمزی همزه ممدوده

ممدوده اگر اصلی ست نزد اکثر بماند مثل قرائی و اگر برای تانیث

واو شود وجوبا نحو حمراوی و اگر نه جوازا مثل کساوی و علباوی

در نحو سقایة و حولایا بهمزه گردد و در رای و رایة بماند یا بهمزه شود یا واو

و طیبی و ظبی و غزوی و مانند آن تغییر نیابد کر بحذف تا نزد

و آنچه بتاست عین فتحه یابد و یا واو شود و در اسم و حرف ز محذوف

واجب ست یا ممتنع یا جائز بگویند در اخ و ست اخوی و ستهی

و در شیة و شوی و در عدة عدی و در سه سهی و در دم

دمی و دموی و در حر حرحی و در فم فمی و فموی

و در ابنی و ابنة ابنی و بنوی و اسم اسمی و سموی و ابنم ابنمی

و در ابنی و بنوی و نزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل

ساکن ست ساکن بود و در اخت و بنت باشد اخ و ابن نزد یونس

اختی و بنتی و در کلتا که اخفش کلوی بود کلتوی و نزد یونس

کلتی و کلتوی و کلتاوی و لاحق میشود بجمع مکسر اگر نام

شخصی بود یا گروهی یا مراد او را اشد موافق بود چون مدائنی

و انصاری و محارسی و الا رد کنند بواحدش نحو مسجدی و

مرکب اگر علم ست پس از غیر اضافی جزو دوم بیفکنند

بیفگنند چون بعلی تا بطی و از اضافی اگر کنیت ست یا مدلول جزو

دومش معلوم و در اضافت مقصود ست جزو اولش چون زبیری

و رسولی و الاثانی نحو امرئی و مانند رازی و جبلی

مروزی و بدوی و هندوانی و عبقسی و عبشمی و عبدری

شاذ ست و یصاغ من اسم الشیء فعّال لعالجه او صاحبه

و فاعل لصاحبه و مفعلة لمکان کثر فیه **فصل ابدال**

و وزن فاعل برای صاحب آن و وزن مفعلة برای مکانیکه بسیارست در آن مکان آن شی ۱۲

و حذف حرف ابدال که نه برای ادغام ست چهارده اند

انصت یوم جد طاه زلّ اما همزه می بدل از حرف لین

در دآبّه و عالَم و بازّ و شمّة و موقّد و از یا و عین چو تأخر و انّاب یحجه

و الف از واو و یا و ها و همزه چون عطائی و ال و یا از واو و الف

و همزه چون صُنَیْم و صُبَیْبَة و حُبلی و از یکی از دو یا سه

حرف تضعیف و از نون سماعاً کثیرا چون دینار و آیه و ملکی

قُصّیت و اناسیّ نزد بعضی اَملَیت و اَملَلت دو لغت مستقل اند

و از عین و با و سین و ثا در تَضفادی و تَعالی و سادِی و ثالی

و واو از یا و الف و همزه نحو هیهو و ... از واو و در فم از لام

تعریف و لیس من امبر امصیام فی امسفر و از نون

نون در مانند عنبر و شنبا و ضم و بکم لزوماً و در بنام و بطامة الله علی الحجر

واز با در بنات مخر و مازلت راثما و من کتم و نون از واو و لام

در صنعانی و لعن و تا از با و واو و سین با و صاد چون اتلج و طست

و ذعالت و لصت و ها از با و همزه نحو هرقت و هرحت ستاک

و هن فعلت فعلت و یاهناه و از الف در مه و انه و لام از نون و

ضاد در اضیلال و اضطجع و طا و دال از تا نحو حصط و فزد

و اجد معوا و دولج و جیم از یای مشدد در حالت

وقف نحو فقیمج و از مخفف نحو حججج و امسجت و روا

ابدال صاد از سین که قبل عین و خا و قاف و طا بود نحو اصبغ و
صلخ و سُس صقر و صراط و آ ابدال زای از سین و صاد که قبل دال اند
وساکن نحو یزدل و فزدی و امده است حذف یکی از دو حرف تضعیف
مانند احست و مست بفتح و کسر میم و تا یا طا در اسطاع و یسطیع و
تای اول در یتسع و یتقی و از ینجاست تخذ و استخذ و استتخذ
لزوما و بلعنبر و علماء و لماء در بنی العنبر و علی الماء و من الماء و انه تغیرات
سماعی حذف در ید و دم و غد و اسم و اخ و اب و حم و هن
و فم و ابن و اخت و بنت و جز ان است **فصل** حرف

حروف منسوا امذای حرفیکه زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف و جبران

ثنیاء میموت السّمان ست دلیل زیادتی حرف اشتقاق است و دلیل اصالت

نیز بودای فصیح بودن لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت است و

با وه و عدم نظیر که هم دلیل اصالت است خروج کلمه از اوزان

عوت بعد اصالت حرف یا زیادت و غلبه زیادتش در محلش ترجیح یکی

دیگر اشتقاق قوی ترین دلائل ست و لهذا ابلغ در وزن فعلن بود

از بلغ و ترموت تفعلوت از ترتم و سسمة فعللة از سنبل

باعث عدم نظیر و میم مراجل اصلی ست از جهت

همزه جلی با غلبه زیادتش در اول در کلمه که محتمل دو اشتقاق نیست

اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است ارطی هم فعلی بود و هم افعل

بوجود تعبیر آرط و ارطا و اگر نه ترجیح یکی چون ملک اصله ملاک نزد

ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل و نزد بعضی مفعل از

الوکت بمعنی رسالت و نزد ابن کیسان فعال از ملک و بر تقدیر

فقد اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اختش از اوزان

بود بر اصالت کنون کنتال و نون قنفخر و خنفشار و اگر

بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید است کنون نحو جیس مگر آنکه

مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید کمیم مرز نجو پیش و اگر بر سیج

تقدیر خروج بود دلیل زیادت غلبه است غالب زیادتی

حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون سم و قردد و عصبصب مرمریس

و تکریر فا تنها روا نبود و زلزل و قوقیت رباعی ست از باب تکریر و

میم در اول با سه حرف اصلی فقط و منظر دست میم در اسم فاعل و

مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه با زیاده از سه بود و یا با سه حرف

و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضارع و الف و واو با سه حرف

یا زیاده مگر اول و نون اگر ثالث ست و ساکن یا آخر کلمه بعد الف

وسط درست در مضارع و بعضی ابواب تا سطر درست در تفعیل و بعضی

ابواب مانند اغعوث و شیّن در باب استفعال الا لام کلمه آید یا

کمتر بل نباید بقول بعضی نحو زیدل و عبدل و اهراق چون غالب بشعد

بود همه زایده اند اگر ممکن است نحو اجبر والاحرفی که مستقل

خروج بود چون میم مدحرج نه یایش و طای قططوطی نه الفش بود و

مفعل و فوعل نه فعیل و فعولی و اگر هر دو موجب خروج اند

پس حرفیکه زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کوالل همزه اش

اگرچه فوعل و فعالل هر دو نایابند و اگر هیچ کدام باعث

باعث خروج نشود و در کلمهٔ فک ادغام بود یا شبهه اشتقاق رشقی

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه پس یاجج یا فعلل و در بابی

جیم برای الحاق بافعل لوجود اجج و اگر شبهه مردش ست ترجیح بفک

ادغام ست چون مهدد لوجود مهدد و اگر بفک نبود ترجیح بشبهه بود و نزد بعضی

بوزن اغلب پس ضوطب مفعل باشد لوجود ضطب نه منطب و

رمان فعلان بود لوجود رم و نزد بعضی فعال که این وزن باشد

اغلب ست و اگر شبهه بهر دو تقدیرست ترجیح دهند بوزن اغلب

و بعضی باقیس پس حومان نه فوعال از حمن ست بل فعلان از حوم

که اغلب ست و مورق مفعل بودند فوعل که اگرچه دران اینست

اما مغلوب ست و اگر اغلبیت نبود هر دو برابر بند چون ارجوان

افعلان ست یا فعلوان و اگر شبهه اصلا نبود پس باغلبیت

فصل

و اگر نباشد هر دو برابر بند تمرین ای علمی که ازان جواب

کیف تبنی من گذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا

چگونه میسازی یا ساخته میشود از چنین لفظ مشتق چنین ۱۲

مانند صحائف دران انچه قیاس خواهد تعمل آری چگونه آید

جوابش دعایا بود پس دعایا مبنی منه ست و صحائف مبنی علیه و

دعایا مبنی و ابو علی گوید بعضی گ و بعضی الی و درمبنی

انچه در مبنی علیه افتاده و فسرده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس

بود چون بنا کنی از ضرب مثل مخوی نزد جمهور مضربی شود و نزد ابو علی و

بعضی مضرتی و از دعا مثل اسیم و غد دعو و دعو و نزد بعضی ادع

و دع و بنای عنسل و تنفخ از عمل و قال عنسل و قنول عنمل و قنول

آید بلا ادغام نون تا التباس بفعل و فعل نیاید و جخفل از کسر و جعل

ممتنع ست برای ثقل و یا لبس به فعلل و بنای ابلم از وای

وادی اوی و او و بود و اجرد ای بر دراپو وای و اسم

ایتیا و ایونا و بنای اغدودن از بیع و قوة ابیع و اقووی

شود وقیل اقویا وعصفور از قوة قوی وبنای قد عمل از قضی ست قضی

بحذف یای ثالث منسیا وقد عملیه قضنیه وقضویه مانند محیی

ومحوی ونحو سش قضیا وقیل قضیی وجلباب قضیضاب وبیا

دحرجت از قرا قرأیت وسبطر قرأی واطمانت اقرأیا

ومضارعش یقرءی چون بنا کنند از وای مثل کوکب پس جمع

بواو ونون کرده بیای متکلم اضافت نمایند اوی شود واز اوی مثل

اخشوشن الناس ایدو لوی الالاف

فصل

خط یا سین اگر

اسم حرف هجا بود وکتابتش یاسین ست اگر اسم شی

شي دیگرست یاسین بود و یس و در مصحف مجید برمز و تقدیر اخیرست

بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروفش بصوتیکه مراورا

در وقت ابتدا بآن و وقف بران و لهذا ره زید او سجی

و جشت بها نویسند و مانند بزید و لزید و کزید و منک و منکم

و ضربکم متصل نگارند و کتابت اضربن بواو و الف و اضربن بیا

و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون تا بدیشتبه نشوند تا مشتبه نگردد

بر صورت غیر موکد نشود لیکن خط همزهٔ اول کلمه بالف ست

مگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هولاء و متوسط ساکن

بوفق حرکت ما قبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون ست پیشتر

مفتوحه را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت ست پس در متوسط جلی

بواو و در فتحه بیا و در غیر آن بر طریق بین بین همزه اخیر اگر بعد متحرک ست

ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نویسند و اگر بعد ساکن ست

نیفکنند چون خبء و خبءٌ و خبأ و بعد اتصال ضمیر و تای تانیث

نون تاکید و یای نسبت آن حکم متوسط یابد چون جزءُک و جزؤک

نه در مانند مقروءة و بریئة و همزه که بعد آن مده بر صورت

خطش بود و نیفکنند پس در مستهزؤن و مستهزئین و علامت

وعلمت خطّا همزه را ننویسند بل یک واو و یا و الف بخلاف

نحو ردائی وجنائی که مده بر صورت همزه نیست و در قسم

و بعضی آن همزه را نگهکنند تا التباس بمفرد و جمع مونث نشود لفظیکه

رابع یا زیاده در اسم یا در فعل باشد یا بود نه بعد یا نحو صدیا و بعد یا نیم

درباندیحیی وسمّی علما والف ثالث اگر از یاست بیا نویسند و اگر نه بالف و در

مستثنی همزه را نگارند و از حروف جز یلی و الی و علی و حتّی بیا نوشته اند

و دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیر ست

وجنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فرّ و ست

نه وعدت اللهم اما الذی والتی والذین ومما وعما واتما والا بخلاف

قیاس ست الف الله ورحمن نویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله

الرحمن الرحیم وهمزه ابن که لغت در میان دو علم ست آل که بعد لام جر یا تا بعد

بود در مانند للبن تمامش بنهند و در مثل دهن همزه اش فقط چون للبن و

للذین و بیفگنند همزه وصل الله بعد الف استفهام مگر همزه آل که اثباتش روا ست

نحو الرجل والعطا و در هذا و هؤلاء و هذان و هذین و هؤلاء نه در هاتا و هاتی و هاذ که

و هاذانک و الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن و اکثری

ابراهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف داود و طاوس و بعضی

و بعضی سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند و می افزایند الف

بعد واو جمع که در فعلت و ضمیر مفعول بدو نه پیوسته یا بواو عطف پیوسته

نگردد چون قدروا و الم یقصدوا و در ما بتان از جهت یاء و دران تا جدا

شود از ربه و واو بعد عمرو در حالت رفع و جر تا تمیز یابد از عمر و در اولا اثرا

موافقت اولئک و لکن دران از جهت مخالفت الیک در اولو بواسطه متابعت اولی

و دران از جهت مفارقت الی حرف و شبه آنرا جزئی با کلمه یا که حرف متصل نویسند

چو انما و اینما و کلما چنانچه ان ناصبه و ان شرطیه بالا و بو هم حین یا ذ بتقدیر بینا

تتمه

حواشی متعلق صفحه ۸۷

له قوله ایوٍ وایِ مثال اجوف از اوی در اصل ایووی بود یا بقاعده قاض افتاد و همزه ساکن بجهت کسرهٔ ما قبل بیا بدل شد ایوٍ حاصل آمد پس نزد بعضی قلب واو و ادغام نکنند اگرچه یا و واو جمع آمده واول ساکنست زیراکه واو مبدل از همزه است چنانکه در ایواء مصدر و بعضی گویند هر گاه ابدال همزه بیا واجب شد قلب او که بعد آنست بیا و ادغام یا در یا نیز شود و قیاس آنکه در آخرش سه یا جمع شود حذف اخیرست نزد بعضی نسیاً منسیا حذف شود و برین تقدیر ایٍّ بهر سه حرکات آید و نزد بعضی منوی در رفع و جر پس ایٍّ بکسر و تنوین در رفع و جر گویند ۱۲ له قوله والطّخمّ ای بیای الطّخم بر وزن اقشعر بمعنی تاریک شد از وای و اوی ۱۲ له قوله ایتیّا ای از وای برین صورت آید بکسر همزه و سکون یا و فتح همزه و تشدید یای مفتوح و الف اصلش ایئیاء اییا بسه یا بود بر وزن اطّخمام اصل اطلخم واو بجهت کسرهٔ ما قبل یا گردید یای ثانی اسد یای ساکن در متحرک ادغام یافت و یای اخیره برای فتحهٔ ما قبل الف شد ایتیّا حاصل آمد ۱۲ از کرو صنی له قوله ایویّا مثل اطلخمام از اوی بکسر همزه و سکون یا و فتح یای مشدد قبل الف اصله ایوییا بسه یا یای اول در ثانی مدغم شد و ثالث برای فتحه ما قبل الف گردید همزه از کسره ما قبل یا گشت ایویّا حاصل آمد و یا در واو مدغم نشود بالاتفاق زیراکه همزهٔ اول برای وصلست پس هر گاه بوصل یا مفتوح واقع شود همزهٔ دوم باز آید زیراکه علت ابدالش بیا باقی نخواهد ماند مثل قال ائوویا ۱۲ از ح و ک له قوله ایتیّح کسه یا

بکسرهٔ همزه و سکون یا و فتح یا و تشدید یای مفتوح اصلش ایتویح بروزن

اغدودن در واو و یای دوم قاعده سید کردند ایتیّح شد ۱۲ ک

له قوله اقووّی مثال اغدودن از قوة اصل آن اقوووو

بچهار واو چهارم از ان در طرف افتاده یا شد و یا

بجهت فتحه ما قبل الف گشت واو دوم ساکن

در سوم متحرک که ای مجانس اوست ادغام یافت

اقووّی شد ۱۲

از شرح